



# شلیک در باران

وحید شکری

تپش

باران تهران در خیابان‌ها سیلاب راه انداخته بود. هشتم فروردین ماه بود و چند نیروی شهرداری و ماموران آتش‌نشانی در حال باز کردن مسیر سیلاب‌ها بودند. کارآگاه رضوانی در روزهای ابتدای تعطیلات همسرش و فرزندان را به شهرستان برده و به خاطر این‌که خودش چند روزی کشیک قتل بود، به تهران بازگشته بود تا بعد از شیفیت دوباره نزد آنها برود. در اتاق کارش در حال نوشتن گزارش پرونده قتل بود که صدای

زنگ تلفن همراهش سکوت را شکست.

مامور کلانتری ۲ تهران خبر از قتل مردی در یکی از محله‌های شمال تهران را داد. سروان آدرس محل جنایت را یادداشت کرد و راهی آنجا شد. خیابان‌ها خلوت بود اما شدت باران اجازه نمی‌داد سریع رانندگی کند. پس از حدود نیم ساعت به محل جنایت رسید. خودروی بنزی مقابل یک خانه ویلایی پارک بود و ماموران تشخیص هویت در حال اثر برداری از داخل خودرو بودند. شواهد نشان می‌داد قتل در داخل خودرو رخ داده است. ماشین را پارک کرد و کلاه بادگیری را که تنش بود روی سرش کشید و به سمت خودرو رفت.

مقتول پشت فرمان بود پتویی روی پای او قرار داشت. صندلی راننده خوابیده بود و رد خون از سمت چپ سر مقتول جاری بود. شیشه سمت راننده تا نیمه پایین بود.

افسر کلانتری با مشاهده سروان به سمت او آمد و بعد از سلام و احوالپرسی در گزارش اولیه ماجرا گفت: حدود ساعت یک و نیم بامداد زنی با کلانتری تماس گرفت و از قتل شوهرش خبر داد. سریع خودمان را به اینجا رساندیم. مقتول مردی ۴۵ ساله به نام سامان و از تاجران سرشناس است. بر اثر اصابت یک گلوله به سرش به قتل رسیده بود. وقتی ما رسیدیم بدنش گرم بود و زمان زیادی از مرگ نگذشته بود. شواهد نشان می‌دهد انگیزه قتل شخصی بوده و قاتل قصد سرقت نداشته است.

همسر مقتول مدعی است، ساعت یک همسرش قصد ورود به خانه را داشته که یکی از دوستانش سوار خودرو می‌شود و این قتل را انجام داده است.

**قاتل شناسایی شده؟**

نه متأسفانه. همسر مقتول نتوانسته هویت قاتل را شناسایی کند.

**چطور این ادعا مطرح کرده؟**

تلفنی با شوهرش صحبت کرده و او گفته در حال صحبت با یکی از دوستانش است.

کارآگاه یک بار دیگر صحنه را بررسی کرد و سپس همراه مامور کلانتری داخل خانه رفتند تا از همسر مقتول تحقیق کنند. در طبقه اول که با وسایل گران‌قیمت تزئین شده بود، زن جوانی در حال گریه و زاری بود و زن و مرد میانسالی که مشخص بود خدمتکار خانه هستند سعی می‌کردند او را آرام کنند.

سروان خودش را به زن جوان معرفی کرد و از او خواست به دقت به پرسش‌هایش جواب دهند تا بتواند هویت قاتل را شناسایی کند. از مامور کلانتری هم خواست زوج خدمتکار را به طبقه بالا ببرد و از آنها تحقیق کند.

**خب ماجرا را کامل توضیح دهید؟**

دو روز قبل از مسافرت برگشتیم و شوهرم تا دیر وقت در دفتر کارش می‌ماند تا کارهای عقب افتاده را انجام دهد. امشب حدود ساعت یک با تلفن همراهش تماس گرفتم که گفت مقابل در خانه و داخل ماشین در حال صحبت با یکی از دوستانش است. یک ربع که گذشت دوباره تماس گرفتم، اما جواب نداد. چند دقیقه منتظر ماندم اما خبری نشد، نگران به سمت ماشین رفتم که با جسد او روبه‌رو شدم.

**متوجه نشدید قاتل کدام یک از دوستان همسرتان بود؟**

نه. وقتی بیرون رفتم فرار کرده بود.

**رابطه شما و همسرتان چطور بود؟**

بد نبود. اختلاف‌هایی داشتیم اما همدیگر را خیلی دوست داشتیم.

کارآگاه بعد از تحقیق از زن جوان به طبقه بالا رفت. زوج میانسال در حال امضای برگه اظهاراتشان بودند.

**حرفی برای گفتن داشتند؟**

این‌طور که مدعی شدند، دو سال قبل به این خانه آمدند. زوج صاحبخانه اختلافاتی با هم داشتند. بعد از برگشت از مسافرت بیشتر درگیری داشتند. امشب هم صدای داد و فریادشان را شنیده بودند.

**آنها قاتل رانندیدند؟**

نه. حتی صدای شلیک گلوله را هم نشنیده بودند. کارآگاه سرخ‌هایی که به دست آورده بود را یک‌بار مرور و با کشف دو سرخ همسر مقتول را به عنوان عامل جنایت معرفی کرد.

تپش

۷

ویژه‌نامه حوادث روزنامه جام جم  
چهارشنبه ۲۱ فروردین ۹۸ شماره ۸۲۵

معما



تصویرسازی:

جام جم

## سلفی با چوبه دار



در این ستون زندگی قاتلان معروف ایران که سرنوشتی جز چوبه دار نداشته‌اند، به نوعی از زبان خودشان مرور می‌شود. احمد، معروف به احمد روسی قاتلی است که این هفته سراغ او رفته ایم.

### فرار سریالی «آل کاپون» ایران از زندان

اسمم احمد است و دوستانم به من لقب احمد روسی را داده‌اند. وقتی توانستم از زندان قزاقستان فرار کنم و به ایران بیایم این لقب را به من دادند. از بچگی دوست داشتم به نوعی مورد توجه همه باشم. برای این‌که بین همسالانم خودم را مطرح کنم، به سمت بزهکاری رفتم. رفتارم باعث شد، خانواده ام مرا طرد کنند و در مدتی که در زندان بودم کسی به ملاقاتم نمی‌آمد. وقتی نوجوان بودم، دوست داشتم عکسم در صفحه روزنامه‌ها چاپ شود و تبدیل به یک مجرم مشهور شوم. همیشه سعی می‌کردم از دست پلیس فرار کنم و وقتی خودم را در محاصره ماموران می‌دیدم، با خودزنی سعی می‌کردم از مهلکه فرار کنم. یادم است یک‌بار که به زندان منتقل شده بودم، بایک زندانی معروف به نام سامورایی درگیر شدم و اجازه دادم او مرا کتک بزند.

طبق نقشه‌ام مرا به بیمارستان بردند و در حالی که دستبند و پابند داشتم، خودم را از طبقه دوم بیمارستان به زمین خالی پشت آن پرت کردم. ۲۴ ساعت آنجا ماندم و دست و پایم را باز کردم. بعد با ملحفه بیمارستان برای خودم لباس درست کرده و صبح زود با تاکسی درستی گریختم.

یک‌بار هم از زندان بیرجند فرار کردم و به آلمانی رفتم. در آنجا با دختری آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم. در آنجا کاری نداشتم و کیف قاپی می‌کردم. یک‌بار بعد از سرقت کیف پراز دلار گردشگری، دستگیر و به دو سال زندان محکوم شدم. در قزاقستان از زندانیان بیگاری می‌کشند و یک‌روز که در حاشیه کوه در حال حمل سنگ بودم، به بهانه رفتن به دستشویی از نگهبان اجازه گرفتم و با آن‌که به سویم تیراندازی شد، از محل فرار کردم و مدت دو هفته در کوه‌ها سرگردان بودم و از علف و خار و خشاک تغذیه می‌کردم تا این‌که به ایران رسیدم.

دوست داشتم «آل کاپون» ایران باشم اما به خاطر قتل یکی از دوستانم، سرقت مسلحانه و جرائم دیگر به اعدام در ملاعام محکوم شدم و در یکی از محله‌های تهران حکم اجرا شد.

تپش

شما خواننده گرامی

برای ما بنویسید

کارگاه با اشاره به

چه دلایلی متوجه

شد مقتول توسط

همسرش به قتل

رسیده است. جواب

معما را به شماره

۳۰۰۰۱۳۲۴ پیامک کرده

و در مسابقه معمای

پلیسی شرکت کنید.

هر هفته به دو نفر

به قید قرعه جایزه

پرداخت می‌شود.

تپش